

«شعر کودک» جهت خوانش در جشنواره «خضرا»

۱. آرزو

من آرزو دارم بپوشیم
تن پوشی از گل‌های رنگین
با هم بخوانیم و بخندیم
با دوستانم در فلسطین

از دوستانم یاد بگیرم
درس وفاداری، صبوری
هنگام بازی توی کوچه
با بچه های خوب سوری

در دستهامان قرصی از ماه
خوش طعم: قرص کامل نان
یک روز بی فقر و غم و جنگ
با کودکان کار افغان

رویای من فوتبال بازی
با دوستانم در چمن هست
استادیومی غرق شادی
جام جهانی یمن هست

اینها فقط یک آرزو نیست
تصویری است از ما و فردا
فردا که می سازیم آن را
ما بچه های کل دنیا

آموخت در این راه ما را
هر آنچه که داریم لازم
جرات، شجاعت، صبر و ایمن
آموخت ما را حاج قاسم

۲. انسان کامل

بابا که آمد ظهر از اداره
در دست خود داشت یک جعبه‌ی سیب
هم سیب زرد و هم سیب قرمز
در جعبه با هم، با نظم و ترتیب

بعد از سلام و احوالپرسی
من را بغل کرد با مهر و لبخند
یک سیب شُست و آن را به من داد
قرمزتر از گل، شیرین‌تر از قند

بوییدم آن را، به به چه عطری!
از لپ سرخش یک ماچ کردم
بابا کمک کرد، آرام آرام
سیب خودم را من قاچ کردم

وقتی که آن را من قاچ کردم
دیدم که دارد یک چند دانه
در قلب آن سیب، آن سیب زیبا
یک کرم کوچک کرده‌است لانه

بابا به من گفت: ما نیز سیبیم
گاهی تمیزیم گاهی کمی لک!
در جان ما هست هم خوب و هم بد
هم دانه داریم هم کرم کوچک!

یک تکه از سیب دادش به آن کرم
آن گاه از سیب یک دانه برداشت
بگذاشت آن را در دست‌هایم
گلدانی آورد آن را در آن کاشت

یک سال بعد از آن روز، دانه
روید و شد سبز در کنج گلدان
بابا به من گفت می‌روید آری
با صبر و سختی، این گونه انسان

با صبر و سختی رویده این سیب
از دانه‌ی خود در خاک و در گل
یعنی که از «خود» می‌روید و «خاک»
سیب قشنگ و انسان کامل

۳. آلبوم

آقا معلم گفت نقشه‌ی کشور ما
مثل یه «بیچه گربه» است نشسته روی دو پا

این رو به بابا گفتم بابا بهم گف: پسر!
گربه خیلی می‌ترسه نیس اهل جنگ و خطر

رفت و آورد یه آلبوم یه آلبوم قدیمی
بابا توی عکسا بود با دوستای صمیمی

عکسا رو بم نشون داد قصه شونو برام گفت
هر چیزی که می‌دونس من از اونا می‌خوام، گفت

بعضی وقتا می‌خندید ولی بعضی وقتا هم
با خودش گریه می‌کرد یواشکی و کم کم

رو لباس سربازا یه عالمه گرد و خاک بود
رو شونه شون چفیه و گردنشون پلاک بود

اگرچه رو لباسون خنده و خوشحالی بود
حالا کنار بابا جای اونا خالی بود

ولی بابا به من گفت
خیلی خیلی خوشحاله
اگرچه از هم جُدان
که اونا پیش خُدان

وقتی که آلبوم رُ بست
صورتِ من رُ بوسید
تو چشم من نیگا کرد
برای من دُعا کرد

آهسته تو گوشم گُف:
ایران ما «گربه» نیس
این اوّلِ یه راهه
این حرفا اشتباهه!

برا آقا معلّم
امروز یه شعر نوشتم
که قدرشو می دونم
فردا براش می خونم

اینو براش نوشتم
ایران، بچّه گربه نیس
که اشتباه نگیره
ایران، یه بچّه شیره!

۴. بابای پروانه

یک تک درخت توت
در خانه‌ی ما بود
یک کرم ابریشم
بر شاخه‌اش آسود

یک کرم ابریشم
خیلی درشت و چاق
خوشحال بود آن جا
در گوشه‌ی آن باغ

یک روز کرم من
در باغمان گم شد
مامان نشانش داد
که شکل بادُم شد

یک بسته‌ی کوچک
مانند یک بادام
در پله‌اش آن کرم
خوابیده بود آرام

آن کرم که پنهان
در خانه خواهد بود
وقتی بهار آید
پروانه خواهد بود

بابای من هم هست
مانند پروانه
سرباز گمنام
آن پیر فرزانه

هرچند نام او
همواره پنهان است
او بهترین بابا
او جان جانان است